

گرفته بداشتند و مکتوب و نامه بر بنام نژاد حاجی سید جواد مکتوب فرستادند و در مدت چهار
 شبانه ویرا آزار بسیار کردند تا نامور از جانب حکمران اعتراض الدوله رسید و مظلوم
 برادرش محمد جواد مذکور مقید بکند و برنجیر بودند و درین طریق آزار بسیار داد کردند
 و زوجه اش فاطمه بانچه با از عقب رفت و مدت هشت ماه بشکل خرج ریزی با اطفال
 بسر برد آنگاه امر ایهی بند آنها رسید که ماهیانه چهار تومان بانان بدهند و در ماه پنجم
 محمد جواد مریض در ماسد و بوطن رفته بانچه اش سوی طران شتافت و میرزا اعلی
 همچنان با کند و برنجیر مدت دو سال مجبوس شد آنگاه آقا میرزا کور بطران رفته بانچه
 جواد مساعدت بهانیان برای خلاصی وی کوشیدند و ده ماه بطول انجامید تا
 کامران میرزا نائب سلطنت فرمان خلاصی داد و مظلوم از محبس بیرون آمد بازن
 و فرزند بطران رفته بماند و طوبی نکشید که امر ایهی شد بوطن برگردد لاجرم سبب
 رفته بنوع احتیاط و حکمت بتبلغ پرداخت و قنده بهانیان بسی تن رسید و پیوسته
 و چهار تفرغ مالی و اعادی بود تا سال ۱۳۳۲ در گذشت و الواج کثیره از جانی
 ایهی و حضرت عبد البها در محش موجود است و عاقله بر جای گذاشت و آقا میرزا کور
 نیز در جابب بتبلغ همت گماشت و مورد عناد و تفرغ اعدا شد و نوبتی بزیرت
 حضرت عبد البها در عکا تشریف حاصل کرد و حکایت نمود که در ضمن بیانات بوی
 بدینضمون فرمودند ملا جعفر جاببی در راه این امر صدقات و ادنیات بسیار دید و
 بعد از حرکتش از کاشان اجولش نامعلوم ماند ولی بطران آمد و اورا حبس کردند
 در آن

و مدتی در محسن بسر برد بعد از آنجا آمد خسته ششید نمودند و آنحضرت صورت زیارت در بخش صادر
 فرمودند و بلا حصره آقا میر باطراف طهران رفته بماند و جمعی را مندی ساخت و در قره ضعیار آباد
 در گذشت و عاقله برقرار گشت دیگر از شناخته گان بهایان آنجا آقا محمد تقی و آقا علی محمد و آقا
 سید اسمعیل از طاهما که بمحضراهی رفته فائز با بیان و موفق بجزایات گشت رسید مهدی حسنعلی
 و سید ابو القاسم جوادی ابر خلیل محمد رضا بودند دیگر از بلاد معروف عراق ایران کاشان
 و تویش نوبی که در بخش سوم شرح دادیم مرکزی از مراکز بایست بود و از آغاز اشراق انوار محبوب
 آفاق از نظر بغداد عده بسیار از با بیان آمدند و متوجه شده بمحضراهی شرف یافتند و اغلب
 بخلع هدایت کبری مقرر گشتند و برخی بحال توقف نمودند بحال خود کردند و بتواتر نزول الواح
 الهیه و تنالی مسافرتین و مبلغین و ناشرین تفحات رحمانیه تبدیل حال نمودند و معذاتک جمعی
 از معاریف پیران میرزا کجی در آمدند و بخواه با عراض و محاربه با امرای قیام داشتند تا اینکه
 بتدریج ایام تحت قدرت مالک انام قرار گرفتند و برخی در گذشتند و قبلی بحال حمودت
 بر جای ماندند و در جالی چون نجوم نور از آن افق در ساد امرای در شیدند که با وج عظمت
 و شهرت رسیدند و عده در مراکز هاجرت مبارک خدمت کردند از آنکه حاجی محمد
 اسمعیل فرج ولادتش سال ۱۲۳۷ و نشو و نما و تحمیلات قلیله فارسیه اش در کاشان
 واقع شد و بعد از بلوغ با اتفاق برادرانش مشغول تجارت گردید و بزیر دینداری و تقوی زینت
 و بسکک عرفانی طریقت و عبودت گرفت و ما تفضیل بیان و احوال آنجا نواده صمن
 بیان احوال حاجی میرزا جانی که آنج ابر بود در بخش سوم نگاشتم و هر دو برادر بصحبت

حاجین باب قبل از ورود به شهر عظیم آن بلد ایان با مریح یا فستق و حاجی محمد اسمعیل غایب
 اشتیاق بقای حاصل کرده جمال غیر را شبی در عالم رویا مشاهده نمود و علی التبعایح برادر هجر
 خبر قرب درود کفتمه از ارباب یقین نمود که در آن نوزد دارد میزنند و برادر استجاده ^{نمود}
 کرد و چون رسول برای تجارشان دارد شده خبر درود حضرت را در حال عبور برای ^{آن}
 داده دستور فریضه نصرت رساند حاجی میرزا جانی در اندیشه تدبیر بهر حال بدستور
 فرود رفت و حاجی محمد اسمعیل عاشقانه پی در کن زیارت قیام کردید و با ممانعت ^{حاضر}
 برادر در لزوم مراعات طریق عزم و جنباط ممنوع نگشت و بدینوشناخته در کن
 تقاضا نمود و جمال حضرت را طبق مکاشفه در رویای خود مشاهده کرد و بجاییکه در رباط
 میخوابیدند در خوابی عرض شد داشت که بخانه شان نزول اجلال نمایند و جواب ^{فرودند}
 که خلا مان را راضی کن و حاجی بنامان و عدد نوید بدل مال داد تا راضی شدند
 پس به شب و روز در جنبت اقامی محبوب شاد و فرود گشتند و شرح واقع را در
 شنوی خود بدین طریق مختصر و فایده آورده به شب سه روز دلهما جمله شاد از خدمت
 اخذ او در عباد کنبه باشد مگر آن عبیر گوهر مقصود آمد دست گیر ولی بعد از آن
 در انقلابات و فنن خارجی و در اطمینان امر بیچ نمدهش و منصف گشته بی شمر و
 ماند تا بسالی بعد از واقعه شهادت عظمی پی زیارت مشاهده تبر که نوزاد و التماس ^{بانه}
 در می در ظهور مراجع علیا در استخلاص از تعرضات اعدا رفت و در کربلا بخانه شیخ ^{و برادر}
 در کن تقاضا جمالی ابعی که نبوع مذکور در بخش چهارم با دستم و عددان امیران باکت

میرزا آقای خان

میرزا قاسم خان سالی در آن اوقات حجتیه را در قزوین و قزوین را بیدیه و میان دینه کام دل
 حاصل کرد و در آن زمان شوی که در قزوین باقی ماند و در آن وقت که آن سفر بود این فرسخ آن
 در آن طرف دیده شد شاه جهان منزل شیخ آنکه نامش بود تراب گشت ظالم آن بیچاره
 آفتاب و چون بر حجت بایران کرد طولی نگذشت که بنام مشهورت سال ۱۲۵۵ هجری
 گشت و حاجی میرزا ابان و کیشری از مصلحت باینکه گشته و سرگشته شدند و از قزوین
 ماندند در ایام سلطنت آنرا بدو ایام از آن وقت عراق باقی چند از بیابان کاشان سال ۱۲۷۵
 بیزاد و شرافت تمام و بجزیب بنام آنم گردید چنانکه در ایام آن وقت این جناب بی
 چنین فرمودند آنک زمانت از آن کفر باقی جمیع آن با اهل کاشان که آن حضرت را احد
 من الدین چند من انشراقه و لا فصولا اما لا فصولا و انک حجت الناس بیا
 اذ حجت من امرنا انک و پس از آن وقت ایام چند مشقتی بجز بایعوت بکاشان
 نمود و در آن وقت امراد هر چه گشت و در آن وقت که در آن بخش بیام ضمن واقعا
 سال ۱۲۷۵ هجری ششم تا آنکه خرق حجت مصلحت وقت از قزوین گردید
 اند تا آنکه بعد از آنکه صاحب بنام بر در وقت اول فرسین و بترتین در کاهرت
 این قرار گرفت و در آن وقت که ایام در آن وقت که ایام در آن وقت که ایام در آن وقت
 ۱۲۷۴ هجری ششم تا آنکه در آن وقت که ایام در آن وقت که ایام در آن وقت که ایام در آن وقت
 در آن وقت که ایام در آن وقت که ایام در آن وقت که ایام در آن وقت که ایام در آن وقت
 است که سال اول از آن وقت که ایام در آن وقت که ایام در آن وقت که ایام در آن وقت

اسود و چهار قلاطم امواج گشت تا بهنگامی که از طرف دولت عثمانی شروع بحبس و اسرتجیه
 جمال ابهی کرده چندین در اطراف بیت گدازده اصحاب محصور نمودند و پنج روز بود که از
 اوزنه تلگراف بیابالی وقت درو دیافت و در غایت اشتیاق و حترق از فراق
 بهر سو جویا و پویا کردید تا رسولی از حضرت ابهی رسیده تفصیل واقعه را بیان کرده اظهار
 نمود که تامل مشقت و رنج سفر مقبول در گاه جلیل اگر گردید ولی اکنون ضعیفیه چون
 گرفته احدی را جمال در دویند بند و در ک حضور میور و مقدر نبیباشد لاجرم بسی
 و قناشر گردید و هنوز ساعتی نگذشت میرزا آقا جان خادم بیاید و تضرعات قیامی
 بگریسته و عده داد که اذن تشریف طلبیده ویرا بجز مبارک برود پس از چند ساعتی باز
 آمده او را با خود برد و لدی الورد و حضرت غصن اعظم را طاقات کرده از دیدارش تها
 آبی را بنظر آورد و آنحضرت بد فرمودند که در ک حضور ممکن نیست و ناچار باید محودت کنی
 و این هنگامی که حاجی جعفر تبریزی حلقوم خویش را بریده و ضعیفیه جمع شدند پس حاجی
 مراجعت نمود و در صبح روز بعد رسولی نزد وی آمده پیام آورد که باید عازم کالیسبول
 شود تا در آنجا بلفظ محبوب میرسد لاجرم رهسپار کالیسبولی گشت و در اثناء راه

من چه گویم ز چینه آنم شد بیا	شور شما کرده آنقوم دعا	مجموع گشته باو که خلف	جفتان گزشت زان خلف
زین فریاد زن در درسه	با چند دکه و کوه و کوه	یک تن از فرین عاشق را بقید	جمع زنان کرده چندان صید
نزد عشقی بر کشید زش بقر	لعن و گشته بر داد و بجز	بویاک عاشق از او این گشتو	که فغانه بر سر او چه او
حزب کردند بحسب این خفته	پس بوی می خواند بر گشته	حکم برانبار آن می پاره شد	مردی زنده اش آورده
ظلمان کردند آنکه تلگراف	من چه گویم زان شرارت بیگنا	ناصر الدین ابوم انم خفته	مستعد قتل و خارت خفته

میزرایچی را با سید محمد صفهانی نگریست که با بیم و گونه نزد میفرستند و موکب جمال ابی پس از
 هفت یوم وارد گلپسولی شد و حاجی با استقبال شتافته جمال ابی را زیارت کرد که با
 تمامت آنحضرت و اهل حرم در عریانه بودند و در غایت توقیر و اجتنال و رود میباشند
 و سه روزی بعد رسولی آمده خبر داد که جمال ابی برای شستشو بجام میروند و حاجی اجازه ملاز
 که بعنوان استحمام وارد حمام و مشرف بنسور گردد لذا ایشان در حمام بیدار معشوق نامل
 گردید و حاجی خود در ضمن وصف احوال چنین بیان داشت که سبیل ابی را در عهد اوست
 ضعف و نحول شدید دید ولی این هنگام لطیف سفید چون نقره جمال فریبی بر سرشید
 و با اینکه در ایام او نه با قدم میزرایچی مسموم و مدتی بیماری بستری گشتند معذالک خود
 باین کیفیت در نظری خارق العاده بود و در احوال اصرار و تماس داشت که در موکب
 مبارک هر جا میروند باشد ولی اجازه نداده و امر بر جهت ایران و بیخروج حکمت فرمود

آنچنین گفتند ایستاد وین	قبر خدی شد مبارک و منین	آکه او اطلعت ابی زینج	خواند با بانگی چه بر سر صحیح
نورش عزت کسی را نام	آن نهاد در دهر از خاص و عام	بود در دنیا بر بنیغف تو آن	خوبت با حق قدرتی سازد دعان
با وجود فتنه روی در میان	نه شدم خائف نگشتم من نهان	بودم اندر ز شتر آفات خدا	مردوش بر سر می چون و چرا
گفتند سگاده جرات طلبان	درستم کاری کشیده از کز هیجان	به سبب خرق شوقم فخر	ساز تا نیت زدم دوا گوگیر
بسته شد چون بر غریبان و عجب	گشته باز فغان روی منگر و روز	جله و کفری برود خستند	ناگهان با یک دفعه او خستند
فضل از شد را بران قضا	کار کرده سبکین بسدا	دین سگام حنیف از کف رفت	با هم با بیان از صفت رفت
باید انکت جمله استلیمان	برکنند از جا کرده با بیان	زین سبب سر اول از راه لغت	تکرار از روی تابان در وقت
که بر آنکه از کرده با بیان	اختفا و گشت بر بنی حیان	قویش جاری شود در حکم دین	خون بر بند بر روی زمین
پس بر او بر زمین آتش فساد	شعله زده بر بر شتر استلیمان	جله ز فغان و غم از این تباه	چیه آمد بر کرده بی تباه
لا جرم هر یک سینه با خستند	خوشتر از آن فتنه جان خستند	جمعی از ایشان بر سر با خستند	همه سر خود آنجا با خستند
ایک سینه از آن شتران	آخر از دادند اندر جیس شانه	هر یک بودند شمشیر از وفا	مشرقا و با مان ظاهر و صفا
		در منظره شوی حاجی همه سینه زینج کاشانه	

و آنکه اخبار از بنیاد امتحانات نگین دهد و حاجی بعد از خروج از حمام دسترس بجایابی نیافت گوییم
 در وقت کشتی میفرمودند در ساحل ایستاده مشاهده نمود که با جمله حصان آهنی، و حرم داخل کشتی شده
 و بسیار گشتند و لوح بیخ رئیس که در بخش سابق بیان کردیم برای حاجی صدمه یافت و در آن
 خوانند چنانکه در آخر آن مسطور است **دع ذکر الرشید ثم اذکر آله انیس الذی استأنت**
بجانب الله و انقطع عما سواه و صرف الایجاب علی شان سمع اهل الفردوس
خروفا الخ و در لوحی دیگر خطاب بوی مسطور میباشد و بنظر کن بماجر من جبر
 المیران با ستمک اذ کان بیت المیروب محاطا بجنود البنی و الفیضاء ففکر لعرف
 ما کان مسطورا عن اولی الالباب ان اذکر اذ انزل الرحمن لک ما تمی لیلج
 الرئیس و اقول ما فیه کمونا فی علمه المبین علی الایمان لعمر الله قد ظمیر کل ما قول من
 فلی اذ علی ان افر و قل لک المیران بمنزل الآیات قد تلت فی الالواح ما ظمیر و ظمیر
 و در لوحی دیگر نیز خطاب با مسطور است و اذکر اذ و در حدیث شامی البحر و ایت
آل الله فی ابدی الظالمین ان افر ما قول فی الالواح ما ظمیر ما اختارک به
ان ذبک لحو العلم الحکم و در لوحی دیگر راجع بوی مذکور با حسیب در ذبیح علیه
 بهائیه و آنچه از او ظاهر شد نظر کن ما بعد از اصحاء اقل من آن فوفت نمودی
 و بنظر احدثه منوجه و این در بابی واضح که اهل بیان از اصل امر مافیل و
 چه حکمت الهی اقتضای سر نمود الخ و با جمله حاجی بایران برگشت و نظر
 واقعات ادرنه و گالیبولی که آینه قدرت و عظمت و مظلومیت دولت بود و در بابی

آیات الهی در غیبتیه پنج نمود هرگز از نظرش منگشت و در حالی افرخته بزرگ و شاه و الهی دیگر
 عرفان و ایمان بهره بردخت و قیام قیام کرد و با صفهان و یزد و سمرقان و کرمان سفر نمود و تقریباً
 شصت تن را در بلاد مذکور هدایت کرده بایران برگشت چنانکه در شهرهای چین آورد
 آتش بر جمله عالم زدم فیض از حق میرسیم و بهیم گریزوی نغمه آواز فرد کی تو نسیم کسی تیغ کرد
 آدم طران دانم انتظار که شود ضعیفی زاده آشکار شاید سبب لای بیرون ظاهر آید از خداوند من
 و این تقریباً سال ۱۲۹۰ بود و در طران اقامت گزید و ایست مرتفعه امرایی شد و در آنجا غیبتیه
 برخاست و این در سال ۱۲۹۲ بود که در بخش سابق ضمن واقعات سال مذکور گفتیم و کاران میرزا
 نامی است و با قریب سی دهن تن از معارفین بنامیان دستگیر ساخت چون غالباً هر
 بعقیدت ایمان نمودند قرار برقتان وقوع یافت و صورت فتوگرافی از ایشان گرفته و حاجی نامی
 اسلطنه بقوت و قدرت ایمانی بر بیع سخن گفت و عاقبت همه را رها و آزاد ساختند و واقعه دیگر
 برایش در قندهار طران سال ۱۲۹۷ شد که نیز بخش سابق آوریم و در اثر طغیان شیخ حمیده آه
 کرد و اقرا مغدین و معاندین جمعی کثیر از مؤمنین در آن گرفتارند و حبس نمودند و حاجی تقریباً
 مجبور شده آنگاه مستخلص گشت و بالاخره در سال ۱۲۹۸ باز به آله اش خبر رسید که در طغیان
 حرمها هجوم قبض ویران دارند و لوحش برایش از حضرت ابی رسید که امر بر قن تبریز فرمودند و لذا آنجا
 خانم شد و نیمه شب گماشتگان حکومت بجانیه کشیدند و او را بنیافتند و مدت سه شبانه روز
 در خانه را محاصره داشته اند و ماب و ایاب منع کردند و محاصره عالمه بمقتضای شیهه در افتاده ماله
 و سنجید صفار و کبار مرتفع گشت و در آنحال پیرش حاجی میرزا حمید برای کسب اطلاع از احوال
 لوی خانه آمد

سوی خانه آمد و در آنجا طریق ویرا دستگیر کرده زنده و شکنجه نمودند و در کون او میخسند
 حکایت کنند که چون علامان و گماشتگان بی عاقله و کبار عاقله را تبرخ و سر
 گرفته از مقر حاجی جو یا بودند و حرکت سه ساله اش را می زدند و شبها و لیس را بهما
 کردند و حرکت مظلومه با گریه و زاری چنین میخواند ای سیرت ای شمر کافر آینه اگر اگر
 و با بکله ستمی و گرفتاری و حبس حاجی میرزا حبیب چهل روز بطول انجامید ولی حاجی بیج
 خود را از طران تبریز رسانده اقامت گیرد و بعد از چندی وفات نمود و در عقبه
 سید حمزه خلف مغزیه سردار در باره باغ مدفون گشت در لوله قبرش چنین نتفوش
 کردید هوای الباقی ابیجی قد بدست من آینه در حبت آینه منقطعاً عا سوا و متمکابا
 الرحمن الرحیم قد صد و رفع و جمع الی آینه الملك المبین یقوم المقهور المبرور المرحوم فیج آینه
 علیه بهار آینه فی یوم الخمیس ساس عشر شهر شعبان الحظیم ۱۲۹۵ علیه بهار آینه و بهار من
 ملکوت الامر فی کل صین و در باره وی قلم اغزا بهی در لوحی چنین شهادت داد و قوله
 تشهد انه ما توفی فی هذا الامر و اذا سمع النداء من شطردیه مالک الاماها فانا
 لبیتک لبیتک یا آله العقب و الشهود قد سمع و اجاب و ضعیف اذ اناه الامر
 مشرف و صحی به مالک الوجود انا و بنا سما ذلیله بنی حجتی الغریز المحبوب قد
 فاز بالرحمن الاطهر اذ کان العرف منظر علی الاکبر اخذ و شرب باسعی البادک
 الغریز المنوع مره فاز بالعرف و اخری اذ لخرجا الفافلون من ارض السر
 کذا لک بنیان جمال العدم امام وجه العالم و لکن الامم الکرم لا یستهنون بان یح

بنکر

بذكرك هو لاك بما ورد عليك في هذا السبيل الذي بطرف حمله الدليل بانصب الله
 العالم بحسب قد سمعت في الله شامة كثر في عالم حلت من المصدين مانع به
 كل منصف خبير الخ وبراى حاجى صورت زيارت والواحي كبر از قلم ابي موجود است
 كه از جمله بعضى از الواح صادره درادن در شان اولاد و كمال حجت و بينه باشد و ننده از
 انهار امضى نمونه ثبت بيداريم قوله هو الله الاعلى باذبح انا اولنا اليك من
 لوجها منفا منبع وفيه ذكر ما جعله الله حبه على من الملائكة اعلى و على من
 ملكوت السموات و الارضين ان اهل عاقبه بسطانه الذي لا يزل و باحاطة
 نفسى الى من يموت عنها شئ و من يهرب منها علم ولا تخف من الدين خبيرهم
 كثر الهمين الا و ان الصبر لا تمم يقولون انا انا بعلنى من قبل فلما ظهر سلطان
 و عظمته و كبرائه اذا كفر به و كافوا من المعرضين ببلغ باعبدا ما افراك به
 هبانا للصبين الا و خضر امرك و لا الصبر فيه لان الصبر محبوب الآفة
 ذكر اسم الله العظيم ان افخ شقال ثم انبرج منيها الى ذكر ربك ثم اتوها
 على رؤس المترين لان دون هؤلاء لم يكن لهم من عين لهما و اولو الوع من
 السجود السجود عندهم احسن من اولو فديس ثمين ان باذبح ناله اسي لو اداد
 اليوم كل الاشياء بان يطلقن بما كان و باكون و يصعدن الى اواء فديس
 الملكوت و يخرجن الى سدرة المنتهى مقر انوار اسمائنا المحسن و بشر من
 عن كائن من الحيوان من فظا اسم ربك الرحمن الرحيم ليعززون لان شمس ذكر اسم

وبك

ربات قد اشرف على شأن يتجلى منها اسماوات اهل السموات والارض
 قل يا مالا المنكرين انتم وما عندكم عند من اسوى بسلطانة على غير من
 عظيم لم يكن الا كعبين بعوضه بل احضر منها الوانم من الشاعرين ان ياذن
 ان اشرب من كلمات ربات خمر الجحوان في كل حين ليلتمرك عن كل ذي اسم و
 عن كل ذي اشارة وعن كل ذي تمك وعن كل ذي جباب عظيم وان رابت احد
 من المعرضين فامره يدك بسلطان يدك الذي في فضنه ملكوتك يثني ثم خذ
 اذنه بيدك ثم تضرب فمك الى اذنه قل يا ايها العبد اما ادعيت في نفسك
 بانك عنف جباب الملل وجعلت نفسك مطمرا عن كل العلل حسب بانك
 من المرصدين واستدلت في اثبات دينك بان الله المهيمن المصدر العلي الصديق
 بما نزل عليه من آيات ربات الرحمن وكذا لك كنت تثبت دينك على دونك
 ويشهد بذلك نفسك ان انت من المنكرين فلما بدل فمض اسمك الاول و
 ليس فمض اسم اخرى من اسمائه الحسنى لم اعرضت عنه وكنت من المنكرين فان
 لك ربما يكون عليه اذا بلغتك ذاك ثم نفسك ووجهك ثم كل من في السموات
 والارضين اشكر الذي قد فرقت بلفانه محيون ملا الفردوس واسبرك رضاه
 بابه اهل ملاه العالمين ومنذ لك حيث انك محسن فلك لا فرقت العالم بل كون
 كما ذابني نفسك ويشهد بذلك جفندي لسان الله الملك الناطق العظيم
 قل يا ايها المشرك بالله هل يظن من حجة ما ظهرت بالحق وهل من فضة ما

عليك

عليك بالفضل ودل من الاله ما بلغت الى طلب الخلاء فلما تدهد في سلطان الكتاب
 والى الملل من الآيات اذا انقضت كلمات كل مشترك حينه دل في طرفي اثبات
 امره بسوانه فوالله اني ابتكرت الشيء وكبرك كل الزوايا وانت من التاميين
 ان المرض ما جعلك في امره فاق بها ما الله لا انت تصد ولا الذي انقضت
 لنفسك ديان دون نفسي الرحمن الرحيم فاقه قد قلت كل الوجوه لسانني و
 حث كل الاقاويل في اناهي واقصرت كل الوجوه لخصني واقصرت الطوبون
 على سبنا الرفيع عند ظهور انواع حجب الشوك المضمرة الضرب المغير هل
 دون ذلك بكيفيتك في شيء فاق به لو انت من المستجبين وهل من سواءه
 عن امره الا في حال الذي خرجت عند تسع فوه اهل الاقلام من ثم حيا
 المرابين فللرحيم لمن جعل من ذلك الرحمن الا نضه المضمرة الضرب المنان
 وان وابت اسم الماء فذكره بايات ذلك لعل يكون من العبرين ... فلان اعيد
 اسم في الله اسم من حجب لنفسك فاصح الفصح متى ... وان تخاف من
 ايمانك خذ هذا البحر ثم اخذته في جيب فوكاك وافا وذاك في وقت الشرف
 يوم الله فيه بحيث كل الكائنات طفا وجه ذلك من تضاه الفصح البهيم و
 به ذلك اوه باق حبه اصنت بهذا الطور واذا اخرج الفصح وقل بعد
 كتاب النزل المبادوك الفهم ثم افر واطل فيه طفا وجه ذلك صم الرخي
 قهر فيه كل النبيين والمراسم فاقه اذا اهدى اكل اليات باخذ

٤٢٣

اللوح ويضعه على عيونهم شوقا للفاني وشغفا للحق ويمتدن منه وواضح قدس
 الغريب المنيع كذا لك فضلنا لك الآيات لنظير في نفسك وتكون من اللطيفين ولو
 عندك الله بما آمنت بآياته في هذا الظهور فبأي جهة يفتدب الذين هم ما آمنوا
 بعلي من قبل ومن قبله بمحمد رسول الله ومن قبله بعيسى بن مريم ومن قبله بالكلية
 ومن قبله بالجميل إلى ان ينهي المطبوعات إلى ما هو الأول الذي خلق باوفاه ربك
 القادر المبرهن ان يا اسمي ان الامر اظهر من ان ينهي وابين من ان يسر ويصفي
 كما تسمى في طلب الزوال وانك لو تخلص نفسك عن الجهات لفضل الله افرح من
 ان يراه بصرك إلى نفسك وان هذا الحق يقين ان يا ذبيح اسمع قول
 من يناديك بالفضل واجتك لنفسك خالصا الوجه ربك ولا تفك لاناك
 عن الذكر لانا خلفناه لهذا الفضل ان انت من العارفين وان لن في الحبيب
 على الارض فالتى ما اولنا على الذي عيسى على يده وكن من المبلغين كذا لك
 امرناك في لوح البصل ونامرك جبينه فضلا من عند ربك عليك على بادنا ^{من}
 الذين لن ينجوا ذوا عن حدود الله وامرهم وشكوا بعرضه غزيبين ثم اذكر من لنا
 اخذك انا ارسلنا اليه من قبل كتابا اكرم لطيفين به نفسه ويستقيم على الرضا
 ويكون من الشاكرين ثم اذكر الذين يفتد من قلوبهم نضات حتى ومن وجوههم
 النجم ومن دون هؤلاء لن يذكرا اسمهم عند ربك بل كانوا اضرارا وبهت
 يكن لهم ذكرك ولا اسم ولا رسم بين يدك المقدم العالم العليم والضياء
 الذي

الذی اشرف عن افق العدم علیک وعلی الذین یسمعون قواکت فی امر الله ذبک و...
 مابوی واما لاهی و دبت العالمین و حاجی ذیح ذوق عرفانی و شاعری چنانکه بستم
 داشته عارف تخلص میبود و در منظومه منونی غالباً واقعات این امر را بنظم آورد و از آنجمله
 در بیان کیفیت احوال خود در بغداد و ایران و مسافرتش با دوزخ چنین آورد: هفتی بودم
 در آسنت مقام فیض بر دم زرد و حالش صبح شام: یا فتم اورا و من زفته تمام بود آسنت مرا
 و در اسلام: فیض بر دم من از اخصان حتی بهره با بر دم من از ارفاقان حتی: خواستم از وی که بایم
 در جو اران شهنشاه بشر: هفت گشتم حتی من صبح شام لایه با کردم بزرده حتی تمام: گفتم باید
 ربح تا قدر لغا می بدانی هم فیوضات بجا: دوست دارم حتی به بنید دوست محرق باشد
 بسوزد پوست: تا مجرد گردد از کون و مکان هفتی اندر وی فقط شمس جهان: حتی
 خوشش آید به بنید در فراق عاشقان نوزنده و از بد حترق: سامع آید ناله جان نوزشان مای های گریه
 در شب نوزشان: زمین جهت حتی کرده از جنت جدا تا بوزم قدر دانم آن لغا: هفتی بگشتم از
 یار نامرا احضار کرده آن کردگار: هر وله سان زخم تا آن ارض هر تا شوم فائز لغای حتی به بر: یوسف
 چون بود در بر ظلام خواست در جنت مراد وقت شام: میدویدم تا بیایم آن لغا: بجز بودم که میگردد
 الخ و بنده از غلبات و ابیاتش چنین است: عاشق میکنم درام سلسله باشد یک و بناید
 که تنگ چو صله باشد: آنچه بلا دامن که ایدش از دوست شهید نباشد نه آنکه در کلمه باشد: محرم
 کویش میکند ز طلب دست گر چه با پیش تمام آید باشد: عاشق حتی و اما بود در سر دست
 نزد بیایم او هر وله باشد: چون کن ایدل کلام نالی حتی قوله و حیدر بر سلسله باشد:

شعر تو را خبر بها دگر نه بهاء است عالم امکان کجا تو را صد باشد عارف حیران خای
طلعت ابهی است با همه کز حق و خلق فاصله باشد

ای موسی جان ترک گله کن انداز عصا محذرا بده کن فیلین همو انداز بنا بشو تو را خود مشعل کن
استی تو بخر در خود بگر در باب ثمر در حوصله کن این طور تو هستی فنا باقی چه بهار در
عاشق عاشق بیار خویش سوخم بازان بنا خویش عشق من موتم پروانه را عارف ساخته بنا خویش
سوفتن باشد دوای دوا بهران پدر دگار خویش آن نگار ما که دلدار بهاست کرد عالم بنا خویش
خوش آمدل که مادامی باشد خوش آسره که سودامی تو باشد همه عالم برو کردیم از دل که تا منزل که جایی باشد
هر آن چیزی بهران است در یقین آن نقطه بای تو باشد بجز دل نیت عرش است ولی از دل که شاید
ندارم غیر عشق تو معا فا گشتم که کلای تو باشد فدا خواهم ز تو باش باقی فدا کار بهر تو باشد
خرام ساز زین استی نابود جرا آنگان تمنای تو باشد اگر خواهی پس آباد سازم بجاری ان که در تو باشد
تو بعارف که فانی در بها نی بها یکجای مولای تو باشد

ناشدم عاشق فادتم بام ابتلا گفته پیغمبر است این البسلا ر لولا
چون حسین بایست بگفته شدن ز فرزند وز جان گشتان داری از او منزل گرتین در کر بلا
چون توانم رفت این منزل که پانده گل است از مرکوبی تبان آسان گفته شدن مشکل است
ایکه را عشق مجبوری دار از جان دیع در ره جانان ز جان بگفته شدن اول منزل است
عشق را باعتقل باشد صحبت سنگ سبو سالک را مجتب هر که شد را اعتقل است
خدا بیت که در گوشه انبار نشستم هر قید خبر از حب فدا ند گسینم

چون جسد گزار که در کعبه مقصود
 بر ما همه یکسان شده چه کعبه و چه دیر
 تا برنج آفاق در صلح گویدیم
 گویند گروهی که شدیم عاری از ایمان

بالا شده تنهای طبعت شکستیم
 گشتیم خراباتی در زمانه بیستیم
 کس آنچه نکردیم و دولتی نیز نخواستیم
 ایمان بگفت آورده و از کفر برستیم

گوشه زندان مراجعات و حوض کوشش
 گر چه برگردن مرا زنجیر آهن بس گران
 هست نام زنجیر عارف ز تن از اگر ادا کرد
 با ننگهای جان کرانی گایدیم هر دم بگوش
 از پیشش و گنگ انبار چون گویم سخن
 با همه بستیم راضی چون رضای حق داد است

چونکه معشوق بهای با مدی تابان در بر است
 بیک تذکاری مرا از آن در آن خیر است
 خشت بالین است و خاک و گل تنم از بر است
 چون صدای شیر و بر در خس تا بانک خیر است
 گویا انبوهی از زنبور و مار و آذر است
 حب حق اندر قلوب کل چه سر مضمر است

ز نفر از کرد و ترک و لرزید
 خشت در زیر سرد تن بر زمین
 قیدمانه بود در یک سلسله
 طاقت آوردم زندان من سال

نیز با ما حبس و زندانی شدند
 گوش بر فرمان گرامان دین
 دل چسبیدی چون زمین از زلزله
 تا شدم فانی زهر قسبی و قال

و اما اخلاف حاجی ذبیح تخت میرزا محمد رضای مذکور قبل از والده فوت شد دیگر حاجی
 میرزا حبیب دیگر میرزا غلامعلی بسال ۱۲۵۷ که در کربلا متولد شد و در ظل تربیت پدر
 ایمان و اخلاص و خدمت امری مؤمن گشت و سفری در ایام حیات والده بجایگاه نموده

چندی بمحضر اہی شرف حضور یافت چنانکہ در لوحی خطاب بزینح مسطور است فدحضرت
 الغلام فی ساعہ ملاء و توجه الیہ وجہ القدم من ہذا المنظر الکریم سوف
 نوسلہ الیک لو شاء انہ لہو المعطی الباذل الکریم والواج متعددہ در حق وی از
 قلم اہی صادر یافت در عاقبت سال ۱۳۰۵ وفات نمود و صورت زیارت در حقیقت صادر
 شد و میرزا علی محمد در قاشیر در تاریخ ذقائن چنین سرود ہو الباقی بعد فناء الاشیا
 نادى المنا و بامر رب الريح فی افق ابداء یا بن البیخ اقبل الی ما واک فی غیب البقاء
 فاجاب مقطعا بکل القلب عن ملک النقاء لیک یا ملک لعمد لیک یارب القضا
 ای رب حیبتک مرعاب الطوع فی قمص الرضا فاقبل بفضلك مدحی المذبح فی ارض الزاد
 فاحاله مدح العنایة من لدن رب العطاء لما سمعت صعوده فرغمت صوتی بالیک
 و کتبت فی تاریخہ وصل الغلام الی الہاء

و اما حاجی یزید حبیب السامد طهران زیت و ذکر گرفتاریش را سال ۱۳۰۰ در
 بخش سابق نمودیم و عاقبت سال ۱۳ در طهران وفات یافت و بنت کریمہ
 حاجی صرم حاجی علی خان از اعظم اجای آبادہ شد و از امان عالمہ و سیمہ بنام
 ذبیح در این امر برقرار گشت کہ مورد عنایات و صدور الراج در ایام جمال اہی
 و حضرت عبد الہاء شدند و در لوحی صادر از قلم اہی در حقیقت چنین مسطور است
 جناب ذبیح و منسبہن او را در صحیفہ مکتوبہ مخروفہ کہ در مقامی بچہنہ حمر
 منکرو ذکرت نمودیم و در بارہ برادر زادہ حاجی ذبیح در لوحی چنین ثبت شدہ

و اینکہ

و اینکه در این جناب آقا میرزا اخروی زاده جناب مرفوع ذبیح علیه سالیها، الله فرمود
 داشتند ایشان از قبل و بعد بعنايت حق فائز شدند انذ الله انهم من ذکری شان
 از ظلم اعلی جاوی و نسبتان بمن استشهد فی سبیل الله محکم چون والد ^{ایشان}
 مشرفند انذ نسبتان لدری العرش بجناب شهید علیه بجا، الله داده شد
 و این فقره فریب یکسند میشود که در ساحات افسان از لسان عظمت جاد
 گشت طوبی له و هندیثاله الخ و اما احوال خسران مال حاجی میرزا احمد یکی از برادران
 حاجی فریح را که با همه نصیحت و الواح اهی تنبه حاصل نمود و باها مخالفت نکند چون در ضمن
 بخشهای سابق آوردم در اینجا احتیاجی تکرار نمی بیند دیگر میرزا آقا اسم الله
 المینب جوانی محمود که کمال آراسته سخن و جمال و کاتب شاعر و خوشنویسی با فضل و کمال
 و پسر باجری متعصب در تعالیه فقیهیه و دشمن مصیبت بابت و بابیه بود و آیامی چند بعد از وفات
 شهادت حضرت اعلی با بعضی از این فتنه دوستی و معاشرت یافته بی بحقیقت امر بیع بود
 و با استعداد و قوای فطری ممتازش بنا بر سوره آیه برافروخته حالات و آثار خلیفه روحانی میرزا
 زکریا داد و با اینکه در آغاز کار خط و کتمان راز از پدر کرده از هر گناه و دیده شکبار تقیر و بخت
 افکار پدیدار گشت و پدر و خویشان با رجوع و قطع علاقه وی از کیش خود کیشان کبر
 بستند و گوی بوجوه نصیحت و تحذیر از مال و حاجت دومی شدت و خلالت کوشید
 و غری بخیدند و یونایفرو ما اده امش را سخته و کلامش غمگین و مؤثرتر و معاشرتش با بابیه بیشتر
 شد تا آنکه غایب ماند و در حال پدراصف و افسوس حوزده پسر را کافر و نجس و حجب

القتل گفتند و پدر از آن ترسید که خبر بسمع عمال ناصرالدین شاه رسیده مالش هر دو
 جانبش بجزا افتد لذا مصمم بر قتل پسر گردید و شبی با بعضی از متعلقان و احوالش جو از اغما
 کرده بخارج بلد برد و در محلی خلوت دستهایش را بست بستند و با خنجر بر سینه اش نشست
 که سر برود در آن حال پسر با نظری محبت و شکفت آنچه گفت ای نااهل زبان پدر اینه آنچه خوا
 حال توانی کرد ولی از عاقبت بیدیش من بمصلحت حال دستبالت اندرز میگویم
 که لاجرم بکیشان از قلم خبر یافته بخوخواهی بر خیزند آیا گمان داری زرچنگ نهامت و
 غیرتشان خلاص و نجات خواهی یافت عا شاکلا که اینخیالی خام و غیر ممکن است چه
 ترسید و اورا بدین شرط استخلص در ما کرد که در وطن نماند و نام پدر بر زبان نراند و او
 نیز بید گرفت درخت بیرون کشید و پس از جندی خویش را ببندها رسانده بمحض جلال
 اهی رسید و اجازت اقامت حاصل کرده از مجادین طائفین حوال گردید و در نهان
 فضای روحانی بال درگشود و وقف حیات و صرف همت در نصرت و خدمت نمود
 و سخت پیاده از بغداد راه پیچوده الواح و اوراق برای احاد بابتیه در طهران و قزوین دیز
 و غیر ما برده مرحبت کرده در جوار پر انوار مانده ملازمت در اجراء امر و فرمان حبت
 و بکتابت الواح و آثار معاش گذرانده پی در پی مکاتیب آمیخته عبری و فارسی و اثر نظم
 در غایت فصاحت و بلاغت و حسن خط و زیبائی اوراق با احاد اجاد در بلاد ایران
 فرستاد که جمعی کثیر نسخه گرفته جمل و مضامین عشقیه و جدیه را بدین سپرده در محاسن نقل
 خوانند و بمقام عظیم جمال قدم عارف و مؤمن و ساجد و رتبه بلخیه توحید را واجد

شده در سبیل نیات مقدسه جانفشانی همی کرد و چنانکه در مشاوری در بخش سابق مشاهده کرده شدم
 از حالاتش و بنده از بیانات تجلیه جمالی امی را در بخش وقت نمودم در ایام بعد از یکی از تعمیرین
 مجاورین مخلصین خادمین طائفین عمل الهیه بود و در مهاجرت از عراق به سلا میول تا بیرون
 پیاده در جلوی کجاده فانوس کشید و با حالت جذبه و لمن میج غزلباتی از قبیل گربه مانندگان پادشاه
 پادشاهان حکمت صجگیم رنگ تزییر پیش بانمود شیر میخیم و فعی سبیم بیانا گل پشایتم
 دمی در ساغر اندازیم امی خواند و بنوعیکه در بخش گذشته آوردم پس از دو دو به سلا میول
 بعد از چندی او را نامور سیر و سفر در عراق و ایران خصوصا در آن فرموده تا احاد این فته را
 تقسیم نموده قلوب را بطور عظیم توجیه و در لذات مایه در بلاد ایران سفر کرد و در اشیا سفر الراجح
 امر که در بخش سابق شده از آن ثابت نمودیم بنام وی از آورنده صادره و ارسال نمودند تا اندک آنکه

آن بیزی که بر بار بود طبر نارض طهار بود در هوای خوش آن امیر جمال سعیدی جهت زنده بخت سال
 هر داری زده آن در غیر بود بریم طبعان ز دستبر خلق را داعی همیشه سری دست خود گذران در عراق مدعی است
 نادر آخر حلقه کسوی است بر کشیدش خون چکر ناگویی است چند باهی در وصال یاز بود یک از عزم دانا بیمار بود
 از جای دست خاشاک است باو بجزان استخوانش را که است بود باو اینختر خلم رسید چون جای جالی به بدید
 بیشتر شدت بیماریش خوش جانها ز آه ز داریش از عزم دلدارش قیاب بود بپیر تر پیچود و میخواب بود
 حالت صغنی جان شد درش که مضر شد در صینه زانوش امر شد تا سوی از غیرش برند در بیمار داران بسیرند
 یکتا چون وی فراق شد شنید نادر از قیاب حضرت کشید شد پیشین آن کشته از روی است تا در کفره همیشه مدعی است
 سر بسای حضرت دلبر نهاد بر دل کون در مکان آورده نادر شاه بایه رحمت بودی گشاد دست رحمت بر سر ویدش نهاد
 گفت بود بر جا که هست بمن از فغانه لطایم امین بر جان گشاد که این تن فغانه مومنان تو کشته روح خد است
 هر که بر نادر بر ایم بکندم آن قدم هرگز نمیلورد عدم علم محوز ملک اتیاست میدهم در حور خورش چایست میدهم
 تو که هر مرد بیابان فراق طاقت اندر هوایم بود فراق من تو را با دست خود بودم نام مرغ لستان اتیاست کرده ام
 هیچکس جز من نداند قدر تو ای دلالت از من بودم جد تو فارغیت کردم ز دنیا می دند بعد از این نادرال مدوجل می
 بنست این دل تو خنلی زبهر که مردار بر من گردید می الغرض از این بقا کرد سرشتش ز صهای لقا